



اینجا؛ HERE

(بازفهم زمان-مکان از خلال تکنولوژی سایبری)

کریم میرزاده اهری

۱) یک تخم چیست؟ (فهم تاریخ؛ پیشادلوز و پسادلوز)

«زمانی شاید این قرن [کدام قرن؟] قرنِ دلوزی باشد.»؛ این را فوکو اعلام کرده بود در مقاله خواندنی «تئاتر فلسفه». فوکو حتماً می‌توانست این را بگوید؛ چراکه روانکاوی تاریخ بود همچون جدِ فلسفی اش نیچه، و شیطنت‌های میل تاریخ را می‌شناخت. قرنِ دلوزی، چگونه قرن می‌تواند باشد؟ و چگونه در هیئتِ یک قرن بازنمایی می‌شود؟ یکی از آن عواملی که دلوز را به نقطه-عطف، به نقطه گسستِ منحنی تاریخ فلسفه/اندیشه بدل می‌کند، بی‌شک درک او از تاریخ و البته دشمنی او با آن است؛ نزد دلوز، آنچه اهمیت دارد و آنچه «واقعیتِ هستی‌شناختی» دارد، نه تاریخ که «شدن» است؛ نه امرِ آکسیوماتیک، که پروبلماتیک. تاریخ، تمامی آن چیزی نیست که برای بشر رخ می‌دهد؛ تاریخ، روندی است منوط به تداوم، قاعده‌مندی و علیت. تاریخ، یکی از نام‌هایِ شدن است، و نه خودِ شدن. تاریخ‌گرایی و تاریخ‌باوری، آغاز و انجامی را در سر می‌پروراند؛ چه آغاز-

انجام در یک دوره تاریخی کوچک، و چه آغاز-انجام کل تاریخ بشریت. زمانی ارسطو چنین نوشته بود: «طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد؛ یک تخم به‌سوی مرغ شدن حرکت می‌کند، و یک‌دانه به‌سوی گیاه شدن.» ارسطو، گرچه از «به‌سوی مرغ شدن» سخن می‌گوید، اما به‌هرحال، نوعی غایت و تلوس برای تخم‌مرغ متصور می‌شود؛ تخم‌مرغ، غایتی دارد و آن «مرغ شدن» است. اما برای دلوز، «تخم»، یکی از مثال‌های محوری است تا تکلیف خود را با گفتمان مبدا-غایت‌باورانه و نیز تاریخ [و هگل؟]، یکسره کند؛ تخم یک «بس‌گانگی اشتدادی» است. همچون تاس که یک چندگانگی است و هر لحظه، به شیوه‌ای تصادفی و دیونیزوسی، می‌تواند نمودی و تصویری خاص آن لحظه، از خود آشکار کند؛ اما یک پیشاتاریخ، یا پیشانمادین، یا پیشازبان نیست؛ بل هم-زمانی این‌هاست با تمامی آنچه «پسا-» نامیده می‌شود؛ «یگانگی در عین چندگانگی». یک تخم، امکانی است نهفته از مرغ شدن‌ها، مرغ نشدن‌ها و نا مرغ نشدن‌ها هم؛ نه یک تلوس، نه یک غایت باوری؛ که قلمرو زدایی مدام و «به‌پیش رفتنی لاینقطع». تخم ارسطویی - یا غیر دلوزی/غیر نیچه‌ای - بنده تاریخ است؛ اما تخم دلوزی/نیچه‌ای، میل به زندگی و رخداد است؛ تخم ارسطویی، یک «بیوگرافی» دارد تا بلوغ آن را تاریخ‌مند کرده و تحلیل کند؛ اما تخم دلوزی/نیچه‌ای، روایتی داستانی از قهرمان و آری گویی تراژیک او به زندگی است. قصه «جوجه اردک زشت» می‌تواند مثال خوبی فراهم آورد؛ تخم این داستان، یک تخم مشخص نیست (نام پیشینی‌ای ندارد و بی‌نام است)؛ آیا تخم بوقلمون است؟ آیا تخم اردک است؟ آیا تخم چیست؟ و وقتی هم که آن جانور از تخم بیرون می‌آید، هنوز بر سازنده یک ارگانیسم و هویت ثابت نیست؛ او نه اردک است، نه مرغ و نه بوقلمون و نه غاز. او یک بدن بدون اندام است که می‌تواند به قویی زیبا هم بدل شود. آیا قو شدن، تلوس مقدر او بود؟ (آیا آن تخم، می‌تواند چیزی غیر از پرنده هم شود؟)

آیا بی‌بنیاد و بی‌غایت زیستن و اندیشه دلوزی، می‌تواند حامل قسمی نجات باوری، رستگاری و پایان تاریخ باشد؟ و اگر آری، چگونه؟ و اگر نه، آیا می‌توان بی‌بنیاد و بی‌غایت زیست؟... و آیا بی‌بنیادی و بی‌غایت بودگی [و درکل، رهایی از تاریخی نگری]، خود نمی‌تواند نجات‌بخش باشد؟

۲ اینجا/here

تفکر نه فقط در عصر جدید، که در هر عصری، در هر عصر/لایه‌ای از ژئوتاریخ، امری ضدایگوئیستی و البته نا-ایگوئیستی بوده-است؛ چراکه اساساً جز این نیست و ممکن نیست. نا-ایگوئیستی بودن تفکر، خواسته‌ای بیرونی/اخلاقی نیست که همچون یک قانون یا دستور به نظر برسد. حتی پراتیک سیاسی هم نیست، بل آن چیزی است که در کلان ارگانیسم جهان رخ می‌دهد. آن-هنگام که حیوانی حیوان دیگر را می‌خورد، آن هنگام که یک حیوان (یا گیاه) فرم‌اش را متفاوت می‌کند/می‌شود، آن هنگام که انسان پیشامدرن عملکرد طبیعت را به اسطوره/روایت خدایان ترجمه می‌کند، آن هنگام که یک انسان - که امروزه بدوی می‌نامیم‌اش - با دود گیاهانی خیال‌زا تدخین می‌کند و آواز می‌خواند، آن هنگام که دین مفهوم خدای

یگانه را وارد تاریخ می‌کند، آن هنگام که یک عارف نقد «انانیت» می‌کند و از فنا سخن می‌گوید، آن هنگام که روانکاو من گسسته/ناتمام را طرح می‌کند، آن-هنگام که فیلسوف از سوژه زدایی و حیوان شدن حرف می‌زند، آن هنگام که چشم به یک دوربین مونتاز می‌شود، آن هنگام که سوژه به یک «ژست» -به «علتی محو شونده»- بدل می‌شود؛ وهله‌های رخداد و تحقق تفکر اند؛ چراکه تفکر، نه شناسایی جهان، نه کشف معنای آن، نه ریختن آن در قالب‌ها/مقوله‌ها، نه پرده برداشتن از راز جهان، که گسترش شیء/ماده است در تلاقی جان و جهان. پیوند دادن بدن-نیروی انسانی به بدن-نیروهای دیگر؛ به بدن گیاهان، به بدن حیوانات، به بدن ستارگان، به بدن‌های هستی. تا زندگی نه فقط امتداد، که شدت یابد.

ایگو -یا من روان‌شناختی- بر ساخته سویه خاطره بار و حسرت‌گرایی زمان‌مندی است. یا به بیانی دیگر هر گذشته‌ای که خود را در مقام یک تاریخ و واقعه‌ای تمام‌شده بنمایاند، لاجرم به گفتمان ایگوئیستی/هویت‌گرا منجر خواهد شد. ایگو برآمده از حافظه است؛ از حافظه‌ای که تصویر دیروز را بر تصویر امروز باز قلمرو گذاری می‌کند و رنج تناقض را بر جان تحمیل می‌کند تا فیلسوف را مجبور به ساختن مفهوم هرچند پیشرفته و نه‌چندان کارآمد دیالکتیک کند. کلان اپیستمه ایگوئیسم که در سطحی دیگر قابل ترجمه به این‌همانی است، انسان را وادار می‌کند تا من زبانی را با من غیرزبانی، من روان‌شناختی را با نا-من هستی شناختی این‌همان انگاشته، با آن هم‌ذات‌پنداری کند و بدین ترتیب، گیر افتاده در باتلاق روان-زبان بالفعل، در جهان‌بودگی و بالقوگی‌هایش را فراموش کند؛ همچون چاله آبی که به‌زودی می‌گردد و می‌خشکد؛ مونتاز شدن به یک جریان، به بدن-نیروی دیگر است که زندگی را تحقق/شدت می‌بخشد.

ایگوئیسم، تجربه‌گرایی معطوف به فعل/مصدر را به نام/مقوله تقلیل می‌دهد؛ نام امری ابدی است که آینده را به گذشته وابسته می‌کند و حال را در جنگ میان گذشته و آینده، لت‌وپار می‌سازد؛ همچون کسی که می‌خواهد میان دو طرف دعوا مصالحه ایجاد کند، اما نهایتاً خود را زخمی و ناخوش می‌یابد. اما فعل/مصدر امری است اکنونی و به‌واقع مدرن که آیندگی را در دل اکنون مستقر می‌کند. توپولوژی‌ای که یک هستنده ایگوئیستی از جهان، از رابطه من و جهان، تجسم می‌بخشد مدلی است فقیر و ناکارآمد؛ او نقطه‌ای است و جهان نقطه‌ای دیگر، و رابطه میانشان، دیالکتیکی است و رفت‌وبرگشتی؛ سیلندر-و-پیستون‌های ماشین‌های پیش‌سایبری، قضیب-و-مهبل‌های زوج‌های پیش‌سایبری. این تصویر را در مدارس بسیار دیده‌ایم؛ دو دایره و یک فلش دوسر میان آن دو دایره. زوجیت، دوجنس‌گرایی، این و آن، افلاطون یا حداکثر ارسطو؛ این خلاصه‌ای از تصویر اندیشه است در بخش بزرگی از تاریخ. اما توپولوژی ناگوئیستی، یک شبکه-ماتریس است. یک سرهم‌بندی است. امکان انحراف‌یافتگی‌های چندریختی است؛ گریز از ایگوئیسم است. از مرزهای بدن؛ شبکه‌ای کیهانی-جهانی. عصر کنونی، عصر بازخوانی و باز آگاهی به شبکه‌گی جهان است؛ تکنولوژی سایبری امکان این را فراهم آورده است تا از خلال آن، جهان را فهم و درعین حال خلق کنیم. بازخوانی و بازنویسی هم‌زمان. آنجا که مخلوقی نو از دل حیات زاده می‌شود؛ سایبرگ.

اگر تمامی آن خطوطی را رسم کنیم که امروزه به میانجی تکنولوژی‌های ارتباطی، بدن‌ها را به هم وصل می‌کند، اگر تمام آن کلماتی را ببینیم و بخوانیم که در فرایند این ارتباطات ردوبدل می‌شوند، اگر تمامی آن صداهایی را بشنویم که اینک همچون نور از این سوی زمین به سوی دیگرش ساطع می‌شوند، آنگاه جز هذیان صدا و تصویر، نه چیزی خواهیم دید و نه چیزی خواهیم شنید. شاید آدمیان به امروز بازگشته‌اند تا برج بابل را دوباره برپا کنند؛ اندیشه نا اقلیدسی حاد کاپیتالیسم علیه گفتمان اقلیدسی کاپیتالیسم. وقتی اندیشه و زندگی، تقابل سقراطی خویش را کنار می‌گذارند. نوار موبیوس.

گویی کلمه development درست و به‌اندازه کافی درک نشده است. پیشرفت، صرفاً پیشرفتی خطی و تکامل‌گرایانه نیست، بلکه آشکار شدن، ظهور، تاگشایی هستی است (همچون دستمال یک تردست که با گشوده شدن تاخوردگی‌های انبوه‌اش، قادر به خلق یک جهان و هستنده‌های آن است؛ دستمال در مقام یک‌خرده جهان، یک بالقوگی و بی‌نهایت). تاریخ پیشرفت (ن) می‌کند، تاریخ گذشته‌اش را بازخوانی، بازنویسی و بازآفرینی می‌کند؛ گذشته نه به‌عنوان آنچه بود و رخ داد، بل آنچه نیست و می‌توانست باشد، و نیز آنچه هست و می‌توانست نباشد. تاریخ می‌خواهد خودش را از نفرین چنان گذشتگی‌ای برهاند. می‌خواهد همچون یک رخداد، یک انفجار، رخ دهد؛ تا بدین ترتیب متوقف شود و بهشت/کمون فراغت تحقق یابد، یا اصلاً به سویی غریب و تماماً دیگر بجهد. اینک اندیشه-تکنولوژی سایبری، نه اگر تحقق این ایده، که لااقل دربردارنده چنین خواستی و چنین فریادی است. اگر گفتمان مسلط و البته ارتجاعی کنونی در ساختار آکادمی‌ها و توده‌ها و دولت‌ها و کارخانه‌ها، جهان مدرن را جهانی به جلو رانده، و عبور کرده از اسطوره و خرافه و البته امر کهن می‌انگارند، بر این واقعیت فرا اخلاقی هستی‌شناسانه نابینا می‌شوند که اندیشه/حافظه سایبری، اینک، در یکی از مدرن‌ترین و قدرتمندترین حالت‌هایش، حاوی و راوی اسطوره‌ها، پیشاتاریخ‌ها و خرافه‌هاست. تاریخ، در مقام خاطره‌ای کیهانی، اینک خود را در زیست جهان سایبری و از طریق پرسپکتیوی که در اختیار می‌گذارد، بازسازی نموده است تا انسان به‌واسطه آنچه ساخته، خود را بازسازی و بازآفرینی - آپگرید- نماید. کودک این سوی کره زمین، به میانجی این شبکه جهانی، به میانجی جهان گیم (یا بگویم؛ گیم-جهان)، مستقل از جبر جغرافیایی و مرز پولیسی که در آن زندگی می‌کند، با کلیک‌ها و تاج‌هایش، ژئوتاریخ را تا آن سوی کره زمین می‌پیماید، و طی الارض می‌کند (عرفان سایبری)، پیش می‌رود و پس می‌آید؛ همچون ماهی‌ای در میان لایه‌های درهم لغزنده یک اقیانوس. او نه فقط به اعصار جنگ‌های پیشامدرن مبتنی بر اسب و شمشیر، که به جهان اسطوره‌ها و خدایان سفر می‌کند، او به پیشاتاریخ می‌رود، میان دایناسورها و اجداد خرنده‌مان. کارشناسان تربیتی -به‌ویژه نسخه‌های وطنی- چیز زیادی از اندیشه حاضر شده در جهان سایبری نمی‌دانند و مدام از آن می‌گریزند و می‌گریزانند. حافظه اینک بر تاریخ بارگذاری شده‌است؛ اینک می‌توانیم تمامی تاریخ را، تمامی محتوای حافظه را، از بند گذشته بودگی برهانیم و وارد تمامی اینجا/کنون‌ها کنیم = دانلود کنیم و به بازی بگیریم؛ به‌سان آن قطار بنیامینی تاریخ، که به ناگاه ترمز کرده و انباشته تاریخ را به بیرون پرت کرده است. تاریخ، در مقام رویدادهایی عینی و تمام‌شده، تقدس‌اش را از دست داده است تا امکان بازنویسی و باز تدوین فراهم آید. حتی، علیرغم تمامی نابرابری‌هایی که رخ می‌دهد، تکنولوژی سایبر، با مشارکت اندیشه-بدن‌ها و اندیشه-ماده‌های آفریقایی، شرق دوری، خاورمیانه‌ای و غربی رخ می‌دهد؛ یک هم‌بودگی در راه و هنوز تمام نشده و نابرابر.

سطح نورانی مانیتور، سطحی حاوی سطوح دیگر است؛ سطوحی نه مجازی/کاذب -در معنایی افلاطونی-، که سطوح/فلات‌هایی درون بود و هزارگانه در معنای دلوزی‌اش. جهانی مرز زدوده، مرکز زدوده. جهانی که سوژه نو -سایبرگ- را ممکن می‌کند. سایبرگی رها از ساختارهای ادیبی/تراژیک. رها از ناسیونالیسم معطوف به یک سرزمین/مادر؛ جنگ‌ها و شعرهای روان‌رنجورانه‌اش. (گرچه انسان، در عصر در عصر فرو کاهیدگی ارزش به کاربری به ارزش مصرف، از بالقوگی چنین سطوحی غافل بوده و به مصرف‌کننده اپلیکیشن‌ها تنزل یافته است). اینک زمین، نه امری صرفاً زمین‌شناختی، که یک ژئوتاریخ است؛ سطح‌اندرسطح، حاضر در هر لحظه/نقطه، بی حسرت گذشته، بی اضطراب آینده. این مغز «من» نیست که این‌گونه کار می‌کند؛ مغز بدن-کیهان است. در هر صفحه/سطحی، کلماتی/کلیدهایی هست که با لمس کردن و فشار دادنش توسط دستی سایبری، به سطحی دیگر، به زمان-مکان‌ای دیگر عبور داده می‌شویم، همچون سیاه‌چاله‌ای که هم‌زمان با مرگ من، می‌تواند من را به جهانی دیگر پرتاب کند؛ here.